

گیر اضافه ممنوع!



محمدصادق علیزاده
دبیر قفسه کتاب

حق دارند آقا! حق دارند! این بنده حقیر هم با بسیاری هم‌نظم که ادبیات و دو گونه ادبی داستان و روایت، دین خود را به مفاهیم بزرگ تاریخی سه چهار دهه اخیر تاریخ معاصر این مرز و بوم ادا نکرده‌اند. فرقی هم ندارد هجوم قوای بیگانه در

شهریور ۱۳۲۰ به خاک ایران و لگدمال شدن خاک کشور باشد زیر چکمه متفقین جنگ جهانی دوم یا همین پدیده راهپیمایی اربعین که عمرش تقریباً به یک دهه رسیده است. این یک! دو دیگر آن که حالا بعد از یک دهه ما اثر مهمی که بشود آن را سر دست گرفت و به عنوان یک روایت یا سفرنامه استخوان‌دار و چهارپاست و محکم نداریم که بگوئیم فی‌المثل سه چهار دهه بعد که هر کدام از ما بچه‌های تحریریه تبدیل به پیرمردها و پیرزن‌هایی غرغرو شده‌ایم، اگر دور و برمان کسی طالب بود بداند راهپیمایی اربعین چگونه انجام می‌شود این اثر را دستش بدهیم و بگوئیم بنشین یکجا و این کتاب را تا انتهایش یکجا سر بکش! نداریم دیگر! تعارف که نداریم. نبودید تا ببینید برای همین پرورده نصفه و نیمه این هفته بچه‌های تحریریه به چه فلاکتی افتادند تا از میان آثاری که جسته و گریخته راهی پیشخوان کتابفروشی‌ها شده بود چند اثری را پیدا کنند تا بشود درباره‌اش حرف زد. سومین نکته هم آن که وقتی پای روایت و واقعیت و خاطره‌نگاری و سفرنامه‌نویسی این چنین لنگ است دیگر هیچ توقع و ایضاً حرجی نیست به ورود به حیطه داستان‌نویسی از این پدیده. حالا ماکاری به‌تنوری‌های مخاطب خفه‌کن مناسب حال محافل داستان‌نویسی نداریم که از ازل تاریخ تا به همین الان هر وقت خواسته‌اند سیاه اتهامات خودشان را تیرئه کنند به آن گزاره مشهود آویزان می‌شوند که برای خلق یک اثر داستانی موفق، باید تا حدی از نظر تاریخی از آن فاصله گرفته تا به ابعاد بیشتری از ماجرا بتوان مشرف شد. به این کار نداریم اما این یک قلم رانمی‌شود هیچ‌جوره ماله کشید که خلق اثر داستانی منوط به وجود ماده تاریخی و واقعی از یک واقعه است. وقتی در حیطه روایت و سفرنامه‌نویسی در چنین برهوتی به سر می‌بریم به تبع اولی هیچ اتهامی متوجه داستان‌نویسی نیست. داستان‌نویس که از شکم مادرش نویسنده به دنیا نیامده که! در نهایت هم اینکه آقا یا خانم نویسنده هم باید به مانند یک معدنچی دل بزنند به معدن واقعیت و با مواد تاریخی سرو کله بزنند و از میان آنها یک رگه دراماتیک پیدا کند و بعد به مثابه یک طلا و جواهر ساز آن رگه دراماتیک را پرورش دهد و پرداخت کند تا در نهایت یک اثر خلق شود مقبول ذائقه و طعم مخاطب. افتاد داریم از چه حرف می‌زنیم؟! پس لطفاً تا اطلاع ثانوی گیر اضافه ممنوع! ❏



نویسنده:

علی اکبر والایی

انتشارات:

نشر سدید

۱۴۵ صفحه

۱۰۰۰۰ تومان

قدم قدم تا «عمود ۱۴۰۰»

فقط یک بار اربعین را دیده‌ام



زینب آزاد

دستیار دبیر
قفسه کتاب

روایت این بار نه تنها طنز نیست، حتی ممکن است اشکتان را در بیاورد؛ اینجوری است دیگر یا از این طرف بوم می‌افتم یا آن طرف. من فقط یک بار موفق شدم در پیاده‌روی اربعین شرکت کنم. همان یک بار شد اولین و آخرین بار. خدا لعنت کند کرونا که نگذاشتی شیرینی آن سختی‌ها و خستگی‌های بی‌مثال دوباره تکرار شود. حالا دو سال است کارمان شده خواندن سفرنامه‌ها و روایت‌ها و دیدن استوری‌های حامد عسکری و خواندن توییت‌های الیاس قنبری و هی حرص خوردن و گریه کردن. حتماً شما هم مثل من در این دو سال کارتان شده خواندن سفرنامه یا حتی ممکن است برخی‌هایتان از بچه‌های عزیز کرده امام حسین باشید و حتی این یادداشت را هم نخوانید چون درمشابه دارید قدم برمی‌دارید! بگذریم، بیایید یک سفرنامه برایتان معرفی کنم بلکه بیشتر گریه کنیم و ضجه بزنیم.

خواندن سفرنامه‌های اربعین این‌گونه است که دلت را راهی سفر می‌کنی، همپای راوی پیش می‌روی، روح‌ت را میان زائران اربعین حسینی رها می‌کنی. موبک به موبک نفس تازه می‌کنی و گوشت و پوست را عجمین می‌سازی به رزق حسینی. خواب و خوراک دیگر از رزق و برق افتاده است. به کمترین‌ها قانع می‌شوی. عمود به عمود قدم برمی‌داری، ستون به ستون جسمت را می‌کشانی، قدم به قدم همراه دیگر زائران می‌شوی تا به عمود ۱۴۰۰ برسی. اینجا است که دستت ناخودآگاه روی سینه‌ات می‌رود، اشک مجال پیدا کرده و تمام خستگی راهت را به در می‌کند. با اشک و لبخند سلامی به ارباب می‌دهی و نفس عمیق می‌کشی.

در کتاب عمود ۱۴۰۰ علی اکبر والایی تو را با خود همراه می‌کند. از همان وقتی بند پوتین‌های گران قیمتش را گره می‌زند و تورا به دنبال خود در خیابان‌های تهران می‌کشانند تا گره از کار ویزا و پاسپورتش باز کند. هفته آخر است و همه در تکاپو برای عزیمت به عراق: «به این فکر می‌کنم که لابد هنوز زمانش نرسیده است و گرنه زودتر به فکرش می‌افتادم و به این شلوغی گرفتن ویزا و جواب‌های سربالا نمی‌خوردم. مایوس از نتیجه تلاش‌هایم راه می‌افتم که برگردم خانه.» ناامید که می‌شود خدا برایش راه باز می‌کند. کاروانی را سر راهش قرار

می‌دهد و او هم به خیل زائران حسینی می‌پیوندد. عصر همان روز است که کنار دیگر مسافران نشسته و خشنودی در تک‌تک سلول‌هایت جریان پیدا می‌کند. هنوز گنگ و حیرانی که به نجف می‌رسید و بعد از زیارت اول از کاروان جدا می‌شوی به جاده عاشقی می‌زنی و ستون‌ها را می‌بینی. هر مسافر اربعینی می‌داند این ستون‌ها نمایانگر مسافت طی شده هستند، هر ستون پنجاه متر با ستون بعدی فاصله دارد. ابتدای مسیر حواست به شمارش ستون‌هاست. با رسیدن به عمود ۱۸۲ ستون‌های نجف با شماره‌های سبز رنگ تمام شده و طریق کر بلاء با اعداد سرخ مجدداً آغاز می‌شود. «ترجیحی ترجیحی یا زائر!» موسیقی متن این طریق است که روح‌ت را صیقل می‌دهد و تو حیران می‌مانی از این حجم محبت و بخشندگی. خستگی روح‌ت که تسلی پیدا کرد، چای عراقی از موبکی برمی‌داری و خیره می‌شوی به عشاقی که سر از پا نمی‌شناسند تا به سر منزل مقصود برسند. روز که شاهد عشق‌بازی زائران بوده است، رخت بر می‌بندد و جایش را به شب می‌دهد. حالا موبک‌ها، زائران را تا صبح در آغوش می‌کشند.

راه ادامه دارد و کلمات هر چه می‌دوند، از بیان رخدادها جامی‌مانند. باید بروی، باید قدم بگذاری در طریق حسینی. باید جسمت عجمین شود با رزق حسینی. هر چه من و نویسندگان دیگر بگوئیم و بنویسیم، حق مطلب را ادا نمی‌کند. باید بچشی شیرینی خستگی‌هایش را و با چای عراقی آن را هضم کنی: «به داخل کوچه که قدم می‌گذارم، پوتین‌ها به پایم است و زخم تاول‌ها پنهان از چشم‌ها، زیر لایه ضخیمی از چرم مصنوعی جا خوش کرده است. سر به زیر انداخته‌ام و نگاه به پوشش خاک روی پوتین‌ها می‌اندازم. می‌اندیشم، بر سطح این کفش‌ها، بیش از ۸۰ کیلومتر غبار راه کر بلا نشسته است.» اما روح صیقلی شده و بارت سبک. همه چیز در چشم برهم زدن گذشت. به همین سادگی.

حتماً شنیده‌اید که می‌گویند: «از خورده بگیریده به نخورده». اربعین هم دقیقاً همین است. تا نرفته‌ای حرص و ولعی نداری اما امان از وقتی می‌روی. دیگر آرام نمی‌گیری. حالا هم اگر شما از آنهایی هستید که تجربه این سفر را دارد، خوشا به حالتان، با دل شکسته‌تان برای جامندگان دعا کنید که گرفتار این حرص و ولع شوند. ❏

